

نقل قول‌ها در نوزدهمین جلسه

حکمت‌های زندگی در دفتر چهارم مشنوی

ایرج شهبازی

۲۵ تیرماه ۱۴۰۱

۴۶) بیان آن که تنِ خاکیِ آدمی همچون آهنِ نیکو جوهرِ قابلِ آینه‌شدن است، تا در او هم در دنیا بهشت و دوزخ و قیامت و غیر آن معاینه بنماید نه بر طریق خیال

(از بیت ۲۴۷۰ تا بیت ۲۴۸۶)

(۱) پس چو آهن گرچه تیره‌هیکی
تا دلت آینه گردد پُر صُور
آهن ارچه تیره و بی نور بود
صیقلی دید آهن و خوش کرد رو
(۵) گر تنِ خاکی غلیظ و تیره است
تا در او اشکالِ غیبی رو دهد
صیقلِ عقلت بدان داده است حق
صیقلی را بسته‌ای، ای بی‌نمازا!
گر هوا را بند بَنهاده شود
(۱۰) آهنی که آینه غیبی بُدی
تیره کردی، زنگ دادی در نهاد
تا کنون کردی چنین، اکنون مکن!
برمشوران، تا شود این آب صاف
ز آن که مردم هست همچون آبِ جو
(۱۵) قَعْرِ جو پُر گوهر است و پر ز دُر
جانِ مردم هست مانند هوا
مانع آید او ز دیدِ آفتاب

صیقلی کن، صیقلی کن، صیقلی!
اندر او هر سو ملیحی سیمبر
صیقلی آن تیرگی از وی زدود
تا که صورت‌ها توان دیدن در او
صیقلش کن؛ ز آن که صیقل‌گیره است
عکسِ حوری و مَلک در وی جَهَد
که بدو روشن شود دل را و رَق
و آن هوا را کرده‌ای دو دست باز
صیقلی را دست بگشاده شود
جمله صورت‌ها در او مُرسل شدی،
این بُود «يَسْعُونَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَاد»
تیره کردی آب را، افزون مکن!
و اندر او بین ماه و اختر در طواف؛
چون شود تیره، نبینی قَعْرِ او
هین، مکن تیره؛ که هست او صافِ حُر
چون به گرد آمیخت، شد پرده سما
چون که گردش رفت، شد صافی و ناب



مولانا در ابیات زیر از تفاوت دانش و بینش سخن گفته است:

هرکه در خلوت به بینش یافت راه
او ز دانش‌ها نجوید دستگاه
با جمالِ جان چو شد هم‌کاسه‌ای
باشدش ز اخبار و دانش تاسه‌ای

(مثنوی، د ۳ / ۳۸۵۷ - ۳۸۵۶)



کسی که به دانش‌های حقیقی دست یابد و جمال جان را بشناسد، از دانش‌های ظاهری لذتی نمی‌برد و به سبب آنها شادمان نمی‌شود:

گلشنی کز بقل رُوید، یک دم است
گلشنی کز عقل رُوید، خرّم است
گلشنی کز گلِ دَمَد، گردد تباه
گلشنی کز دل دَمَد، وافرحتاه!
علم‌های بامزه دانسته مان
ز آن گلستان یک دو سه گل دسته دان!
ز آن زبونِ این دو سه گل دسته‌ایم
که درِ گلزار بر خود بسته‌ایم

(مثنوی، د ۶ / ۴۶۵۲ - ۴۶۴۹)



دانش‌ها و آگاهی‌هایی هستند که انسان در پایان عمر خود، از این که اوقات عزیزش را در آموختن و نگاه داشتن آنها صرف کرده است، پشیمان می‌شود و حسرت می‌خورد:

صبر کن در موزه‌دوزی تو هنوز!
ور بوی بی‌صبر، گردی پاره‌دوز
کهنه‌دوزان، گر بُدیشان صبر و حلم،
جمله نودوزان شدندی هم به علم
بس بکوشی و به آخر از کلال
هم تو گویی خویش که العقلُ عقال
همچو آن مردِ مُفلسِ روزِ مرگ
عقل را می‌دید بس بی بال و برگ
بی غرض می‌کرد آن دمِ اعتراف
کز ذکاوت راندم اسب از گراف

(مثنوی، د ۴ / ۳۳۵۵ - ۳۳۵۱)



شمس تبریزی در مورد امام فخر رازی چنین می گوید:

«فخر رازی ... به وقت مرگ این می گوید از راه انصاف: «نهایة أقدام العقولِ عقالٌ // و أكثرُ سعی العالمینَ ضلالٌ» ... محرومش نکردند، در آن حالت سرّی با او کشف کردند که او را این نفس و مرادهای او وحشت نمود.»

(مقالات شمس، جلد ۲، ص ۳۱۶)



دانش راستین آن است که در پایان عمر هیچ حسرتی برای انسان بر جا نمی گذارد؛ حکمتی که غبارها را از آینه خاطر انسان بزدايد، البته جایی برای حسرت باقی نمی گذارد:

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند

(کلیات شمس، چاپ استاد فرزانه، غزل ۷۷۱)



سخنی معروف در مورد رابطه اخلاص و آگاهی:

«مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَ يَتَابِعُ الْحِكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ»؛ یعنی «کسی که چهل روز خود را برای خدا خالص کند، چشمه های حکمت از قلبش بر زبانش آشکار می شود.»

(تمهیدات عین القضاة، ص ۲۳)



به نظر مولانا، روح انسان پیش از درآمدن به «زندانی جهان» در نزد خدا حاضر بوده و از وضعیت خود کاملاً خشنود بوده است، اما خدا به سبب مصالحتی که از جمله آنها «پخته شدن بر اثر فراق و نیز باخبر شدن از رازها» بوده است، ترجیح داده است که آن وضعیت خوشایند وصال بر هم بخورد و بین روح انسان و خدا جدایی پیش بیاید:

کاش بر این دامگهم هیچ نبودی گذری
این سفرِ صعبِ نگر، ره ز علی تا به ثری.
بدرقه باشد گرمم، بر تو نباشد خطری
بازیایی به وطن، باخبری، پُرهنری».
بهرِ خبرِ خود که رود از تو؟ مگر بی‌خبری
بی خطر و خوفِ کسی، بی شر و شورِ بشری».
بُرد مرا شاه ز سر، کرد مرا خیره‌سری
گر نماید گرمش این شبِ ما را سحری

پیش ز زندانِ جهان، با تو بُدم من همگی
چند بگفتم که خوشم، هیچ سفر می‌نروم
لطفِ تو بفریفت مرا، گفت: «برو، هیچ مرم!
چون به غریبی بروی، فُرجه کنی، پخته شوی
گفتم: «ای جانِ خبر! بی تو خبر را چه کنم؟
چون ز کفت باده کشم، بی‌خبر و مست و خوشم
گفت به گوشم سخنان، چون سخنِ راه‌زنان
قصه دراز است بلی، آه ز مکر و دغلی

(کلیات شمس، چاپ هرمس، غزل شماره ۲۳۵۹)



مولانا حقیقت جان انسان را عبارت از خبر می‌داند و به این نکته اشاره می‌کند که جان چیزی جز آگاهی نیست؛ بنابراین هر که باخبرتر باشد، بهره بیشتری از جان دارد و به همین قیاس انسان بی‌خبر، در واقع بهره کمتری از جان دارد:

هرکه را افزون خبر، جانش فزون	جان نباشد جز خبر در آزمون
از چه؟ ز آن رو که فزون دارد خبر	جان ما از جان حیوان بیشتر
کاو مُنزه شد ز حسِ مشترک	پس فزون از جان ما جانِ ملک
باشد افزون، تو تحیر را بهل! ...	وز ملک جانِ خداوندانِ دل
شد مُطیعش جانِ جمله چیزها	جان چو افزون شد، گذشت از انتها

(مثنوی، د ۲ / ۳۳۳۳ - ۳۳۲۶)



برخلاف علم‌های اهل تن که باری هستند بر دوش صاحب خود و او را سنگین و زمین گیر می‌کنند، حکمت واقعی موجب سبکی و نشاطِ صاحب خود می‌شود:

علم‌های اهل دل حَمَّالشان علم‌های اهل تن اَحْمَالشان
علم چون بر دل زند، یاری شود علم چون بر تن زند، باری شود

(مثنوی، د ۱/ ۳۴۵۳ - ۳۴۴۶)



معروف‌ترین داستانی که مولانا برای تبیین زنگارزدایی، به عنوان راهی برای آگاه شدن آورده است، داستان **رومیان و چینیان** است. در این داستان رومیان به جای نقاشی کردن بر روی دیوار، آن را صیقل می‌زنند و از آن آینه می‌سازند:

رومیان گفتند: «نه لون و نه رنگ
در فروبستند و صیقل می‌زدند
از دوصدرنگی به بی‌رنگی رهی است
رومیان گفتند: «نه لون و نه رنگ
در فروبستند و صیقل می‌زدند
از دوصدرنگی به بی‌رنگی رهی است»
درخور آید کار را، جز دفع زنگ»
همچو گردون ساده و صافی شدند
رنگ چون ابر است و بی‌رنگی مهی است

(مثنوی، د ۱/ ۳۴۷۶ - ۳۴۷۴)



باید بدون ناامیدی دل خود را صیقل بزنیم؛ زیرا که دل انسان خورشیدفر است و اگر زنگارها از روی آن کنار بروند، مانند خورشید می‌درخشد:

تا نلغزی که ز خون راه پس و پیش تر است
خود خود را تو چنین کاسد و بی‌خضم مدان
دل پر امید کن و صیقلی‌اش ده به صفا
آدمی دزد ز زردزد کنون بیشتر است ...
که جهان طالب زرّ و خود تو کان زر است ...
که دل پاک تو آیینۀ خورشیدفر است

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۴۰۹)



میزان صیقل‌پذیری دل‌ها با هم متفاوت است؛ برخی از دل‌ها با اندک ریاضتی آینه‌صفت می‌شوند و برخی دیگر نیاز به زمان بیشتری دارند. به نظر مولانا حتی دل‌هایی که از بنیان فاسد شده‌اند، با ریاضت و تربیت، صفا

می‌یابند. شخص باید امیدوارانه و در نهایت صبر و حوصله دل خود را صیقل بزند تا بتواند به مرحله‌ای برسد که حقایق غیبی در دلش بازتابد:

بس نکو گفت آن رسولِ خوش جواز: «ذره‌ای عقلت به از صوم و نماز»
ز آن که عقلت جوهر است، این دو عَرَض
تا جلا باشد مر آن آینه را
لیک گر آینه از بُن فاسد است
و آن گزین آینه که خوش مَغْرَس است
اندکی صیقل‌گری آن را بس است
این دو در تکمیل آن شد مُفْتَرَض
که صفا آید ز طاعت سینه را
صیقل او را دیر بازآرد به دست
صیقل‌گری آن را بس است

(مثنوی، د ۴۵۸ / ۵ - ۴۵۴)



هر کس به اندازه کوشش و صبری که در صیقل زدن دل خود دارد، پذیرای حقایق می‌شود:

هر کسی اندازه روشن‌دلی
هر که صیقل بیش کرد، او بیش دید
گر تو گویی کآن صفا فضلِ خداست
قَدْرِ هِمَّتْ باشد آن جَهْد و دعا
غیب را بیند به قدرِ صیقلی
بیشتر آمد بر او صورت پدید
نیز این توفیقِ صیقل ز آن عطاست
«أَيَسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»

(مثنوی، د ۲۹۰۹ / ۴ - ۲۹۸۷)



باید منتظر صیقل باشیم. نفسِ همین انتظار باعث شفافیت وجود ما می‌شود:

هر که بهر تو انتظار کند
بهر باران، چو کشت منتظر است
آهنی که انتظارِ صیقل کرد
انتظارِ جنین، درونِ رَحِم
بخت و اقبال را شکار کند
سینه را سبز و لاله‌زار کند ...
روی را صاف و بی غُبار کند ...
نُطفه را شاهِ خوش‌عذار کند

انتظارِ حُبُوب، زیر زمین هر یکی دانه را هزار کند

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۹۸۵)



دل انسان مانند آینه است که به شدت قابلیت پذیرش زنگارها را دارد:

پنبه‌ها در گوش کن تا نشنوی هر نکته‌ای ز آن که روح ساده تو زنگ‌ها را قابل است

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۴۰۲)



برای تشخیص این که دل ما را زنگار گرفته است یا نه، باید پیوسته به دل خود نگاه کنیم. اگر در دل خود پلیدی و سیاهی یافتیم، معلوم می‌شود که دل ما را زنگار گرفته است و اگر در دل خود روشنایی و حقیقت دیدیم، آن گاه می‌توانیم مطمئن باشیم که دل ما آینه صفت است:

در آینه عکسِ قیصرِ روم گرنیست، بدان که زنگ دارد
در قدسِ دلت چو خوک دیدی ملکِ قُدُستِ فرنگ دارد

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۶۹۴)



اگر زنگارها را از روی دل خود نزدایم، به تدریج بر تراکم و غلظت زنگارها افزوده می‌شود و کار به جایی می‌رسد که دل تباه می‌شود:

زنگِ تو برتوت، ای دیگِ سیاه! کرد سیمای درونت را تباه
بر دلت زنگار بر زنگارها جمع شد، تا کور شد ز اسرارها
گر زند آن دود بر دیگِ نُوی آن اثر بنماید، ار باشد جُوی؛
ز آن که هر چیزی به ضد پیدا شود بر سپیدی آن سیه رسوا شود

چون سیه شد دیگ، پس تأثیرِ دود
 مردِ آهنگر که او زنگی بُود
 مردِ رومی کاو کند آهنگری
 پس بداند زود تأثیر گناه
 چون کند اصرار و بد پیشه کند
 توبه نندیشد دگر، شیرین شود
 آن پشیمانی و یارب رفت از او
 آهنش را زنگ‌ها خوردن گرفت
 بعد از این بر وی که بیند زود زود؟
 دود را با روش هم‌رنگی بُود
 رویش اَبَلَق گردد از دودآوری
 تا بنالد زود گوید: «ای اله!»
 خاک اندر چشم اندیشه کند
 بر دلش آن جُرم، تا بی‌دین شود
 شست بر آینه زنگِ پنج‌تو
 گوهرش را زنگ کم کردن گرفت

(مثنوی، د ۲ / ۳۳۸۱ - ۳۳۷۰)



از طریق عقل می‌توانیم آهن وجود خود را به آینه تبدیل کنیم، اما با کمال دریغ باید گفت که عموم انسان‌ها عقل را اسیر و نفس را امیر وجود خود می‌کنند و به این ترتیب بر زنگارهای درونی خود می‌افزایند:

گر تنِ خاکی غلیظ و تیره است
 تا در او اشکالِ غیبی رو دهد
 صیقلِ عقلت بدان داده است حق
 صیقلی را بسته‌ای، ای بی‌نماز!
 صیقلش کن، زآن که صیقل‌گیره است
 عکسِ حوری و ملک در وی جَهَد
 که بدو روشن شود دل را و رَق
 و آن هوا را کرده‌ای دو دست باز
 صیقلی را دست بگشاده شود
 گر هوا را بند بُنهاده شود

(مثنوی، د ۴ / ۲۴۷۸ - ۲۴۷۴)



عشق خدا و اولیای او صیقل بسیار نیرومندی است و می‌تواند به راحتی دل انسان را پاک کند:

صیقلِ عشقِ ورا بگزین که تا از آینه‌ت
 زود بزداید به لطف خویشتن او زنگ زنگ

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۳۲۵)



صیقل عشق باعث می‌شود دل انسان آینه هستی شود:

روى من از روى تو دارد صد روشنى
جان من از جان تو یابد صد ایمنی
آهن هستی من صیقل عشقش چو یافت
آینه کون شد، رفت از او آهنی

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۳۰۱۰)



عبادت اگر به شکل آهسته و پیوسته و با آگاهی و اخلاص انجام پذیرد، دل انسان را جلا می‌دهد:

بس نکو گفت آن رسولِ خوش‌جواز:
«ذره‌ای عقلت به از صوم و نماز».
ز آن که عقلت جوهر است، این دو عَرَض
این دو در تکمیلِ آن شد مُقَرَض
تا جلا باشد مر آن آینه را
که صفا آید ز طاعت سینه را

(مثنوی، د ۴۵۶ / ۵ - ۴۵۴)



صبر کردن بر رنج‌هایی که لازمه رشد هستند، باعث صیقل یافتن آینه دل ما می‌شود:

ای برادر! صبر کن بر دردِ نیش
تا رهی از نیشِ نَفْسِ گبرِ خویش
کآن گروهی که رهیدند از وجود
چرخ و مهر و ماهشان آرد سجود
هر که مُرد اندر تنِ او نفسِ گبر
مر ورا فرمان بَرَد خورشید و ابر
چون دلش آموخت شمع افروختن
آفتاب او را نیارد سوختن

(مثنوی، د ۳۰۰۵ / ۱ - ۳۰۰۲)



انجام دادن آموزش‌های استادانِ خالص و آگاه بدون درد و رنج نیست، اما این رنج‌ها باعث رشد می‌شوند و مانند صیقل، وجود انسان را به آینه تبدیل می‌کنند:

چون گزیدی پیر، نازک دل باش! سست و ریزیده چو آب و گل باش!
گر به هر زخمی تو پُرکینه شوی پس کجا بی صیقل آینه شوی؟

(مثنوی، د ۱ / ۲۹۸۰ - ۲۹۹۹)



کسانی که آگاهانه یا ناآگاهانه ما را آزار می‌دهند و ما را به چالش می‌کشند، می‌توانند در رشد معنوی ما نقش مهمی را ایفا کنند. آنها می‌توانند آرامش و شادی و رشد ما را نابود کنند و می‌توانند یاور ما در مسیر معنوی مان باشند. این بستگی به ما دارد که چگونه با آنها روبه‌رو می‌شویم:

با سیاست‌های جاهل صبر کن خوش مدارا کن به عقلِ مِنْ لَدُنْ!
صبر با ناهل اهلان را جلاست صبر صافی می‌کند هر جا دلی است
آتشِ نمرود ابراهیم را صَفْوَتِ آینه آمد در جلا
جورِ کُفَرِ نوحیان و صبرِ نوح نوح را شد صیقلِ مِرآتِ روح

(مثنوی، د ۶ / ۲۰۴۳ - ۲۰۴۰)



همنشینی با عاقلان و نیکان باعث زنگارزدایی از آینه دل می‌شود:

بی بحر صفا گوهر ما سنگ آمد بی جان جهان، جان و جهان تنگ آمد
چون صحبت دوست صیقل جان و دل است در جان گیرش؛ که دافع زنگ آمد

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، رباعی ۶۳۰)



همان قدر که همنشینی با نیکان آینه ضمیر را صیقل می‌زند، همنشینی با جاهلان باعث زنگار زنگ گرفتن آینه دل می‌شود:

برزن به سبوی صحبت نادان سنگ
با ناهلان مکن تو یک لحظه درنگ
بر دامن زیرکان عالم زن چنگ
آینه چو در آب نهی، گیرد زنگ

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، رباعی ۱۹۷۶)



از طریق زنگارزدایی از آینه دل، می‌توان بدون مطالعه کتب حدیثی معتبر، علوم انبیا را در خود یافت:

اسم خواندی، رو مُسمی را بجو!	مه به بالا دان، نه اندر آب جو
گر ز نام و حرف خواهی بگذری	پاک کن خود را ز خود هین یک‌سری
هم‌چو آهن ز آهنی بی‌رنگ شو!	در ریاضت آینه بی‌زنگ شو!
خویش را صافی کن از اوصاف خود	تا بینی ذات پاک صاف خود
بینی اندر دل علوم انبیا	بی کتاب و بی معید و اوستا
گفت پیغمبر که هست از اُمتم	کاو بود هم‌گوهر و هم‌همتم
مر مرا ز آن نور بیند جانشان	که من ایشان را همی‌بینم از آن
بی صحیحین و احادیث و روات	بلکه اندر مشرب آب حیات
سرّ «أَمْسِنَا لِكُرْدِيَا» بدان!	راز «أَصْبَحْنَا عَرَابِيَا» بخوان!
ور مثالی خواهی از علم نهان	قصه‌گو از رومیان و چینیان!

(مثنوی، د ۱ / ۳۴۶۶ - ۳۴۵۷)